



پيام سياست هکگل

سال چهارم، شماره ۲۰ نشریه سیاسی - تئوریک سازمان ۱۹ بهمن دی ۱۳۹۲

☆ **چهارمین سالگرد حماسی ساینکل خسته بادا** ☆
۱۹ بهمن ۱۳۶۹ - ۱۳۹۲

سر مقاله
"انقلاب اسلامی"، اولین "انقلاب مخملین" امپریالیست‌ها!
به مناسبت سی و نهمین سالگرد قیام خودبه‌خودی توده‌ها در ۲۱-۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷



۳۵ سال پیش در چنین ایامی جامعه‌ی ایران از یک سو ملتهب از جوش و خروش توده‌های خلق بود که با تمام وجود خواهان برچیده شدن بساط دیکتاتوری و اختناق امپریالیستی و دستیابی به خواسته‌های دموکراتیک، آزادی خواهانه و برابری طلبانه‌ی خویش بودند و از سوی دیگر امپریالیست‌ها و عوامل مرتجع داخلی‌شان چه در صف پوزسیون و چه در صف اپوزسیون مشغول اثبات مزدوری خود به طور پنهان و آشکار و اعمال سیاست‌های نوین ضد خلقی خویش در راستای تحمیق و فریب توده‌ها، تغییر رونمای سیاسی و حفظ سیستم استثماری حاکم بر جامعه‌ی ایران بودند.
ادامه در صفحه‌ی ۲

حمید تقوانی و مقوله‌ی اتحاد

مفهوم اتحاد فی‌مابین نیروهای درون چپ سال‌ها و سال‌هاست که مورد بحث و مناقشه است. هر یک از سازمان‌ها و احزاب دارند نگرش‌های متفاوتی از اتحاد و یگانه‌گی چپ ارائه می‌دهند. جدا از این‌که، اتحاد در کدام بستر و در چه شرایطی بار عملی و واقعی به‌خود خواهد گرفت، جدا از این‌که ریشه‌ی بی‌فرجامی اتحادهای تاکنونی ناشی از چه بوده است، و
ادامه در صفحه‌ی ۵

مطالب این شماره:

- ☆ انقلاب اسلامی، اولین انقلاب مخملین امپریالیست‌ها!
(به مناسبت سی و نهمین سالگرد قیام خودبه‌خودی توده‌ها در ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷)
- ☆ حمید تقوانی و مقوله‌ی اتحاد
- ☆ ایدئولوژی فراروان‌پان روسیه در سال ۱۹۹۵:
- ☆ غرب‌گرایان و اروآسیائی‌ها (قسمت اول)

ایدئولوژی فراروان‌پان روسیه در سال ۱۹۹۵: غرب‌گرایان و اروآسیائی‌ها (قسمت اول)

این نوشتار مشخص دو جریان فکری موجود در جامعه‌ی روسیه در پی فروپاشی اتحاد شوروی، که توسط روشن‌فکران و نخبه‌گان صاحب امتیاز نماینده‌گی می‌شوند، را تحت عناوین غرب‌گرایان و اروآسیائی‌ها (اروپائی-آسیائی) معرفی می‌نماید. غرب‌گرایان، انقلاب روسیه و دوره‌ی شوروی را انحرافی از مسیر عادی تاریخ جهان قلمداد می‌کنند و خواهان گذار به سرمایه‌داری مدل غربی می‌باشند و اروآسیائی‌ها، ضمن توصیف تمدن غرب به‌مثابه پدیده‌ای نژادی- فرهنگی و با تکیه بر سنت‌گرایی و ایدئولوژی شدیدن التقاطی خویش، روسیه را جزئی از خانواده‌ی اروآسیائی‌ها می‌دانند و رؤیای تشکیل مجدد اتحاد اروآسیائی‌ها، که با فروپاشی اتحاد شوروی از بین رفت، را در سر دارند.
ادامه در صفحه‌ی ۶

«انقلاب اسلامی»، «اولین انقلاب مخملین» امپریالیست‌ها!

به مناسبت سی و پنجمین سالگرد قیام خودبخود خودی توده‌ها در ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷

مناسفانه، جنبش نوین کمونیستی در طی دوران تثبیت خویش بسیاری از متفکرین و رهبران اصلی خود را از دست داد و با ضربات وسیع و تعیین‌کننده‌ای که از یک سو ساواک در اواخر سال ۵۴ و اوایل سال ۵۵ بر جنبش انقلابی، خصوصاً بر آخرین کادرهای مجرب رهبری سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران وارد نمود و از سوی دیگر رشد و نمو ایده‌های انحرافی اپورتونیستی در درون و خزیدن عوامل رویزیونیست‌های خائن به درون این جنبش، تا اندازه‌ای زیادی فضای مبارزاتی جامعه را با آفت و رکود همراه کرده بود. تا جایی که این جنبش انقلابی در تحولات بعدی جامعه به همین علل تحلیل رفت و نتوانست توده‌های پیاخته را در راستای ایجاد و پیشبرد یک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای طولانی سازماندهی نماید و قدرت لایزال آن‌ها را در راه نابودی قطعی سیستم و برپائی نظمی نو سمت‌وسو و سامان دهد. ولی به گواه تاریخ، تنها یاد و خاطره‌ی آنان و میراث کینه‌ای که به جا گذاشته بودند نیز برای شعله‌ور کردن آتش خشم توده‌ها در سال ۵۷ کافی بود!

با توجه به این وضعیت، با روی کار آمدن کارتر، آمریکا فرصت را برای انجام اصلاحات بازدارنده در ایران مغتنم شمرده، از یک طرف تلویح فشار بر رژیم وابسته‌ی شاه را بر سر مسائل حقوق بشری و انجام برخی اصلاحات سیاسی مطرح نمود. اما در واقع، این موضوع از آن جهت بود که بر اثر مبارزات انقلابی در داخل و مبارزات دانشجویی در خارج، چهره‌ی دیکتاتوری امپریالیستی حاکم بر ایران، البته تحت نام رژیم پادشاهی محمدرضا پهلوی، در سطح جهانی افشا شده بود و امپریالیست‌ها به عین می‌دیدند که شاه، دربار، پلیس سیاسی و ماشین نظامی حاکم بر ایران قادر به کنترل کامل اوضاع و تضمین تداوم جزیره‌ی ثبات سرمایه‌های امپریالیستی نیستند و علاوه بر تضعیف نیروهای انقلابی، خطر بلقوه‌ی کمونیسم در ایران را همچنان چون شمشر داموکلس بر فراز گردن خویش حس می‌کردند.

بنابراین، شاه ناچار می‌گردد که خود را با سیاست‌های آمریکا هماهنگ سازد. به همین خاطر در بهمن ماه همان سال، موقتاً فرمان توقف شکنجه و اعدام را صادر می‌نماید و برخی از افراد مذهبی زندانی را با قید ندامت و سر دادن مکرر «شاهنشاه‌ها سپاس»، مورد عفو ملوکانه قرار داد که بسیاری از اینان کسانی بودند که بعداً به دست‌اندرکاران اصلی رژیم دست‌نشانده‌ی جمهوری اسلامی تبدیل شده و جهت حفظ سیستم به خدمت گرفته شدند. در پی آن در بهار سال ۱۳۵۶ اولین گروه از نماینده‌گان صلیب سرخ بین‌المللی به ایران آمدند و بازدید از زندان‌ها آغاز شد. در آبان ماه سال ۱۳۵۶، شاه به دیدار کارتر در آمریکا رفت و در بازگشت به ایران از ایجاد «فضای باز سیاسی» صحبت کرد و اعلام نمود که: «تصمیم گرفته‌ایم به مردم آزادی داده شود».

بایستی توجه داشت که منظور شاه از ایجاد فضای باز سیاسی در واقع همان خواست امپریالیست‌ها بود مبنی بر باز نمودن فضای سیاسی و اقتصادی برای بخش دیگری از سرمایه‌ها که خارج از مدار و چارچوب سرمایه‌ی بورکراتیک یعنی شاه و دربار که دست بالا در اقتصاد و سیاست ایران داشتند و همچنین ایجاد زمینه‌های سیاسی لازم برای اعمال سیاست‌های اقتصادی نولیبرالیستی مانند محدود نمودن نقش دولت در اقتصاد و خصوصی سازی و غیره که خواست و نیاز کارتل‌ها، تراست‌ها و شرکت‌های چندملیتی یا به‌طور کلی سرمایه‌ی امپریالیستی بود. لازم به ذکر است که این موضوع را از نظر فکری، مکتب اقتصادی اتریش و شیکاگو تئوریزه می‌کردند و از نظر عملی، ارگان‌های امپریالیستی مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی آن را ابتدا در سال‌های ۷۰ میلادی به برخی جوامع تحت‌سلطه مانند شیلی دوران پینوشه دیکته می‌کردند و دول وابسته‌ی این کشورها نیز آن را عملی به پیش می‌بردند. سپس آن را در دهه‌های بعد با ↓

جیمی کارتر در دی ماه سال ۱۳۵۵ از سوی حزب دموکرات با بیرق دروغین «حقوق بشر» به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد و با توجه به دوقطبی بودن جهان و رقابت همه‌جانبه‌ی این دو قطب و اوج‌گیری جنگ سرد، علاوه بر سیطره‌ی رویزیونیسم بر اتحاد جماهیر شوروی و بلوک آن، مبارزه با خطر کمونیسم اولویت بسیار مهم پنتاگون و هیئت حاکمه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا در اقصانقاط جهان و حتا در خود بلوک شرق نیز محسوب می‌شد.

با کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد سال ۳۲ و سرکوب همه‌جانبه‌ی توده‌ها و نیروهای سیاسی، شرایط به مرور برای به اجرا در آمدن تحولات ارضی و اقتصادی در ایران در سال‌های آغازین دهه‌ی چهل آماده گردید که اگرچه تحت نام «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و مردم» اعلام شد، اما در واقعیت امر ناشی از خواست امپریالیست‌ها به رهبری آمریکا جهت بسط و گسترش هرچه بیش‌تر روابط پولی یا مناسبات سرمایه‌داری در سراسر جامعه و توسعه و تحکیم نظام سرمایه‌داری وابسته بود. لازم به قید است که این نظام ضرورتاً همواره دیکتاتوری عریان و عنان‌گسیخته‌ای را طلب می‌نماید و تاریخ معاصر ایران چه در زمان پهلوی و چه در دوره‌ی جمهوری اسلامی و همچنین در دیگر جوامع تحت‌سلطه به خوبی بر این امر گواهی می‌دهد. باری، این تحولات ارضی و اقتصادی از آن‌جا که در راستای منافع واقعی توده‌ها نبود، طبیعتاً باعث واکنش اعتراضی خودبخود بخش‌هایی از آنان گردید.

سرکوب خیزش توده‌ها در سال ۴۲ و برقراری هرچه وسیع‌تر اختناق و سیستم پلیسی، منجر به شکل‌گیری بن‌بست سیاسی - مبارزاتی و مستولی شدن جو پسیفیم و ناامیدی در جامعه گردیده بود و انقلابیون در مواجهه با آن، بایستی بن‌بست‌شکنی می‌کردند. پس از چهار سال کار مداوم نظری، تحقیقاتی، تشکیلاتی و تدارکاتی در خشان انقلابیون کمونیست و در رأس آنان رفقای کبیر مسعود احمدزاده، امیرپرویز پویان و عباس مفتاحی، در نهایت مشخص گردید که به‌طور کلی شرایط عینی انقلاب در جوامع تحت سلطه همواره وجود دارد و برای پیشبرد انقلاب و مبارزه‌ی انقلابی با دیکتاتوری امپریالیستی حاکم، تنها راه تعرض و بقاء انقلابی فعال و رشدیابنده به‌کارگیری سازماندهی سیاسی - نظامی و اعمال خط‌مشی مسلحانه می‌باشد. این مهم در سال ۱۳۴۹ با حماسه‌ی سياهگل و بنیان‌گذاری سازمان چریک‌های فدائی در عمل نیز به اثبات رسید. مبارزات انقلابی مسلحانه‌ی پیش‌تازان چریک فدائی و دیگر جریاناتی که تحت تأثیر آن به مبارزه‌ی مسلحانه روی آوردند و همچنین وجود پایه‌ی مادی انقلاب، مجموعه‌ی طی ۶ سال موجبات شکل‌گیری پتانسیل اعتراضی و انفجاری عظیمی را در بین توده‌های خلق یعنی طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان شهر و روستا فراهم نموده بود.

بنابراین در مقطع اواخر سال ۵۵، از آن‌جا که در ایران چندین سال بود که جنبش نوین کمونیستی توسط انقلابیون راستین کمونیست یعنی چریک‌های فدائی خلق شکل گرفته و توانسته بود عملن خط‌مشی انقلابی خویش را در سطح جامعه تثبیت نماید و بسیاری از محافل و سازمان‌های موجود و با سپس شکل‌گرفته در بطن جامعه و خارج از آن و همین‌طور بخش‌هایی از توده‌های تحت ستم و استثمار را تحت تأثیر مبارزه‌ی انقلابی سترک خویش قرار دهد، شب کمونیسم بر فراز فلات ایران قرار گرفته بود و دو مطلق ذهنی جامعه یعنی قدرت مطلق رژیم و ضعف مطلق توده‌ها شکسته شده بود و امپریالیست‌ها طبعاً در جهت حفظ منافع استعماری خویش می‌بایستی برای بقای بلندمدت سیستم چاره‌اندیشی می‌نمودند.

زنده‌باد مبارزه‌ی مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی‌ست!



دلخواهی برای وی نداشت و برعکس موجب تقویت روحیه مبارزاتی توده‌ها و گسترش اعتراضات عمومی آنان گردید.

پس از تظاهرات توده‌ها در شهر اصفهان در روز ۱۶ مرداد، رژیم در ۲۵ مرداد برای اولین بار در این شهر و مناطق حومه‌ای آن حکومت نظامی اعلام نمود و همین آتش خشم توده‌ها را شعله‌ورتر نمود. سپس، فاجعه‌ی سینما رکی آبادان در ۲۸ مرداد ۵۷ رخ داد و جمشید آموزگار نخست‌وزیر وقت استعفا داد. شاه در ۴ شهریور پست نخست‌وزیری را به جعفر شریف امامی داد و وی را مأمور تشکیل دولت "آشتی ملی" کرد. او نیز به دستور شاه، برای آرام کردن توده‌ها دست به یک سلسله اقدامات اصلاحی زد از قبیل: الغاء تاریخ شاهنشاهی، دادن آزادی‌های سیاسی، بستن قمارخانه‌ها و دستگیری چند تن از مهم‌ترین مهره‌های شاه مانند امیر عباس هویدا نخست‌وزیر سابق و رئیس دربار وقت، ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواک، داریوش همایون و چند تن از وزرای سابق و سرمایه‌داران منسوب به دربار.

توده‌ها، خصوصاً اقشار دانش‌جوئی و دانش‌آموزی، در خلال بهار و تابستان ۵۷ از فضای ایجاد شده استفاده کرده و به شکل خودبه‌خودی در بسیاری از شهرهای بزرگ و عمده در ابعاد گسترده‌ای، مانند تظاهرات یک میلیونی در تهران (در ۱۳ شهریور ماه)، به خیابان‌ها ریخته و تظاهرات و اعتراضات بیشمار خویش را عموماً به شکل مسالمت‌آمیز و گاه قهرآمیز سازمان بخشیدند. یکی از خونبارترین تظاهراتی که به کشتار وسیع توده‌های معترض توسط نیروهای سرکوب رژیم انجامید در میدان زاله‌ی تهران در روز ۱۷ شهریور اتفاق افتاد که به جمعه‌ی سیاه معروف شد.

خمینی را در تاریخ ۱۴ مهر ماه ۵۷ از نجف به بغداد و روز بعد به فرانسه بردند و در نوفل‌لوشاتو در حومه‌ی پاریس اسکان دادند و ضمن فراهم نمودن وسائل نشر نظرات وی از طریق رسانه‌های امپریالیستی، زمینه‌ی ارتباطات وسیع وی را با محافل داخل و خارج و همچنین دول امپریالیستی مهیا نمودند.

۱۹ مهر اعتصاب سراسری مطبوعات را، برای برداشتن موقتی این ابزار سرکوب ایدئولوژیک رژیم و تبلیغ هرچه گسترده‌تر آترناتیو جدید امپریالیست‌ها، سازمان دادند و ۲۹ همین ماه اعتصاب کارگران صنعت نفت به یک‌باره تا حد بستن لوله‌های نفت و بدون هرگونه درگیری و تنش به وقوع پیوست. این موضوع از دو جنبه بسیار مهم و سؤال برانگیز می‌باشد. یکی از جنبه‌ی جایگاه و نقش طبقه‌ی کارگر در خیزش توده‌ای آن مقطع و دیگری از نظر دخیل نمودن این بخش مهم از طبقه‌ی کارگر ایران در پیشبرد سناریوی امپریالیست‌ها برای ایجاد تغییر و روی کار آوردن رژیم بنیادگرا در ایران در راستای عملی نمودن بخشی از استراتژی جدید جهانی امپریالیست‌ها می‌باشد. در رابطه با جنبه‌ی اول، سؤال اساسی این است که چرا کارگران صنعت نفت به‌منابه آگاه‌ترین بخش طبقه‌ی کارگر، آخرین بخش از توده‌ها بودند که به این خیزش و آن هم بدون هرگونه درگیری و سرکوبی پیوستند؟!

ممکن است گفته شود به دلیل نبود شکل و وجود جو خفگان و سرکوب، اما این دو برای همه‌ی اقشار دیگر خلق نیز مطرح بود! و اما در مورد جنبه‌ی دوم، بایستی بگوئیم که به علت جایگاه نفت و حیاتی بودن آن برای سرمایه‌های جهانی و اقتصادهای متروپل و این که بایستی مدت وقفه‌ی آن را به حداقل ممکن برسانند، کارگران صنعت نفت را در واقع به عنوان آخرین بخش از توده‌ها به بازی گرفتند.

به هر حال، در روز ۳ آبان ۵۷، بیش از سه‌هزار زندانی سیاسی آزاد شدند و در ۱۳ آبان تظاهرات دانش‌آموزان و دانش‌جویان در تهران منجر به شهادت ۶۵ نفر از آنان گردید. روز ۱۴ آبان ارتشبد غلامرضا ازهری به نخست‌وزیری گمارده شد و روز بعد شاه از سر ناچاری طی پیامی اعلام نمود که "من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران (بخوان) انقلاب" مخملی امپریالیست‌ها را شنیدم و ...".

۱۱ دی ماه ۵۷، رئیس‌جمهور فرانسه مشاور خود میشل پونیاوسکی را برای بار سوم به ↓

روی کار آمدن تاجریسم، ریگانیسم و نتوکان‌ها (محافظه‌کاران جدید) و جهانی‌شدن هرچه بیش‌تر نظام سرمایه‌داری، در سطح جهانی به اجرا گذاشتند که تا به امروز نیز ادامه دارد.

از طرف دیگر هیئت حاکمه‌ی آمریکا در حال پی‌ریزی و اجرای دکترین برزنسکی، تئوریسم و مشاور امنیت ملی خویش بود، مبنی بر این که: "تغییر و تحولات اجتناب‌ناپذیر بایستی از مسیر هرج و مرج و آشوب (بخوان انقلاب از پائین)، به مسیر انتقال آرام و منظم (یعنی "انقلاب" مخملین از بالا) هدایت شوند". (برانتزها از ما است). تحولات افغانستان و اوضاع و احوال ایران در آن مقطع، حرکت در راستای عملی نمودن دکترین فوق‌الذکر در قالب سیاست جدید امپریالیستی یعنی ایجاد، حمایت و گسترش بنیادگرایی اسلامی در مقابله با خطر کمونیسم در منطقه‌ی خاورمیانه را شکل بخشید و در واقع نطفه‌ی آن بسته شد.

بنابراین، جریان‌ات اسلامی که به لحاظ نوع اندیشه و باورهای خویش عمیقاً ضدکمونیسم و هرگونه دگراندیشی هستند (و به شهادت تاریخ معاصر، هرگاه در مسند قدرت قرار داده شوند در کشتار خصوصاً کمونیست‌ها روی فاشیسم و نازیسم را هم سفید می‌کنند) و در عین حال، نقطه‌نظرهای آنان در زمینه‌ی مبانی اقتصادی در بهترین حالت چیزی جز اقتصاد سرمایه‌داری نیست، جهت کاربردهای عملی بازدارنده و حکومت‌کننده، وسیع به عرصه‌ی سیاسی این جوامع تحت عنوان "حاکمیت‌های اسلامی" کشانده شدند.

این‌گونه بود که در ایران، برای عملیاتی کردن سیاست‌های جدید امپریالیستی و پیشبرد آن‌ها، ظاهرین همه چیز با مطلبی که با نام مستعار احمد رشیدی مطلق در روزنامه‌ی اطلاعات به تاریخ ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶ تحت عنوان "ایران و استعمار سرخ و سیاه" درج شد، آغاز گردید.

علازغم گذشت بیش از سه دهه، هنوز هم مشخص نگردانده‌اند که واقعاً چه کسی یا چه جریانی نویسنده‌ی آن مطلب بود. برخی ادعا کرده‌اند که داریوش همایون وزیر اطلاعات رژیم مغفور پهلوی آن را نوشت و برخی دیگر گفته‌اند که فرهاد نیکوخواه معاون هویدا در وزارت دربار نگارنده‌ی آن بوده است. به هر حال صرف‌نظر از این که چه کسی یا چه جریانی نویسنده‌ی آن مطلب بوده است، چیزی که مسلم می‌باشد این است که با توجه به اختناق و سانسور حاکم بر مطبوعات، شکی نیست که ساواک قطعاً بایستی به دستور مقامات بلندپایه‌ی حکومتی از انتشار این مقاله ممانعت نکرده باشد و این خود تأییدی بر نظر فوق می‌باشد.

با نشر این مقاله، که در آن مواضعی برعلیه خمینی گرفته شده بود، جریان‌ات مرتجع اسلامی را در صحنه‌ی سیاسی ایران مطرح و فعال ساختند. خمینی که در سال ۴۲ بر اساس دیدگاه‌های متحجرانه و از موضعی مرتجعانه در مواجهه با اصلاحات رژیم در سال ۴۱، در مخالفت با شاه قرار گرفته و به تبعید فرستاده شده بود و از آبان ۱۳۴۳ در نجف گوشه‌ی عزلت پیشه کرده بود، به یک‌باره تبدیل به عنصری ضدامنیتی و خطرناک برای رژیم شاهنشاهی می‌شود و ظاهرین به همین دلیل بر علیه او موضع می‌گیرند!!! سپس بخش‌هایی از حوزه‌ی جبهه‌ی راه برای واکنش به حرکت در می‌آوردند و اعتراض گم‌دانم‌های را در شهر قم در ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ و ماه بعد در ۱۹ بهمن ماه در تبریز سامان می‌دهند.

در همین حال، افراد مذهبی و ملی‌گرائی نظیر قطب‌زاده و بنی‌صدر و احزاب لیبرالی مانند جبهه‌ی ملی (سجایی) و نهضت آزادی (بازرگان، سجایی و یزدی) و ... را با اطمینان دادن به آنان که فعال شدن‌شان عقوبتی را در پی نخواهد داشت، به‌منابه جاده صاف‌کن سیاست جدید امپریالیست‌ها، به صحنه آوردند.

شاه، در ۱۵ خرداد ۱۳۵۷ در یک مصاحبه با روزنامه‌ی تایمز لندن، در برابر این سؤال که آیا در نظر دارد که حکومتی مشروطه مانند انگلیس در ایران ایجاد نماید، عنوان کرد که: "هیچ دلیلی ندارد که دست به چنین کاری نزنیم. اگر خواست مردم همین باشد، هرگز نمی‌توان خلاف رای مردم بر آن‌ها حکومت کرد". این عقب‌نشینی‌های شاه نتیجه‌ی

در شرایط دیکتاتوری امپریالیستی، تنها یک مبارزه‌ی سیاسی نظامی می‌تواند پیشرو واقعی را به وجود آورد!



ایران به غرب تضمین کرده تا زمینه‌ی گذار مسالمت‌آمیز از حکومت سلطنتی به جمهوری اسلامی فراهم شود.

۲۶ دی ۵۷، مأموریت شاه در خدمت به امپریالیست‌ها و حفظ منافع غارت‌گرانه‌ی آنان در ایران توسط اربابان‌اش به پایان رسید. در این روز برای اولین بار لیستی از زندانیان سیاسی به ابتکار کمیته‌ی دفاع از حقوق زندانیان سیاسی تهیه گردید و خانواده‌های زندانیان سیاسی در کانون وکلا تحصن بزرگ خویش را آغاز نمودند.

سی‌ام دی ماه، باقی‌مانده‌ی زندانیان سیاسی که اکثر نیز کمونیست‌ها بودند، و به همین دلیل نیز بسیار دیرتر از دیگران، از زندان آزاد شدند. هشتم بهمن، کشتار دیگری از توده‌های معترض در تهران به وقوع پیوست. روز یازدهم همین ماه به دستور کارتر نیروها و مستشاران آمریکائی از ایران خارج شدند و روز بعد خمینی را به ایران آوردند. سپس در روز پانزدهم به پیشنهاد امپریالیست‌ها، بازرگان توسط خمینی حکم تشکیل دولت موقت را دریافت کرد و مأمور شد که اعتصاب کارگران نفت را بشکند و بدین ترتیب، نفت ایران مجدداً جریان یافت. ارتشید قره‌باغی و ارتشید فروست از طریق ژنرال هویزر مأمور شدند و ارتش و ساواک شاه را در اختیار خمینی قرار دادند و روز هیجدهم مأموریت ژنرال هویزر در ایران به پایان رسید.

همافران تهران در روز بیستم بهمن قیام کردند. حرکت مسلحانه‌ی خودجوش توده‌ها مانعی شد در جاده‌ی انتقال مسالمت‌آمیز قدرت از کابینه‌ی شاپور بختیار به جمهوری اسلامی به‌منابه‌ی حاصل استراژی جدید امپریالیسم که می‌توان آن را اولین "انقلاب مخملین" امپریالیست‌ها در منطقه و جهان نامید. البته بایستی توجه داشت که امپریالیست‌ها در آن مقطع هنوز تجربه‌ی کافی در این باره یعنی چگونه‌ی پیشبرد "انقلاب مخملین یا نرم" را مانند امروز نداشتند و علاوه بر آن در معادلات و محاسبات خویش، آگاهی و پتانسیل انقلابی توده‌ها را چندان به حساب نیاوردند. به همین دلایل نتوانستند در کنترل خیزش انقلابی توده‌ها و انتقال و جابه‌جائی آرام حکومت کاملن موفق باشند و تنها در پس استقرار کامل رژیم دست‌نشانده‌ی جدید خویش بود که بل‌آخره با سیاست تحمیق و فریب از یک سو و سرکوب شدید ممتد، کشتار وسیع و برقراری دیکتاتوری به‌مراتب خشن‌تر و اختناق‌ی همه‌جانبه‌تر از دوران شاه از سوی دیگر، توانستند آن را مهار کنند. بنابراین عمده‌ترین تفاوت سناریوی ایران با جوامع بعدی، که به این شکل دست‌خوش تغییر و تحول از بالا، جهت خالی نمودن پتانسیل انقلابی توده‌ها و به تعویق انداختن انقلاب واقعی آنان، بقاء سیستم و تضمین تداوم منافع غارت‌گرانه‌ی سرمایه‌های امپریالیستی قرار گرفتند، خونبار بودن آن بود.

در واقع با بازگرداندن خمینی در ۱۲ بهمن ۵۷ و تشکیل دولت موقت، جامعه عملن برای ۱۰ روز با قدرت دوگانه‌ی که هر دو سرسپرده و ضدانقلابی بودند، اداره می‌شد و دسیسه‌های پشت پرده‌ی امپریالیست‌ها با مزدوران جدید داخلی‌شان در حال عملی شدن و در مرحله‌ی پایانی‌اش بود. خمینی و همدستانش با پدیدار شدن جلوه‌هایی از شکل‌گیری قیام مسلحانه‌ی توده‌ها، به هراس افتاده و فکر می‌کردند که این قیام ممکنست طرح انتقال قدرت را با مشکل روبرو کند. به همین علت بود که عناصر خود را در روز بیستم بهمن سوار بر ماشین به خیابان‌ها فرستادند تا با بلندگو به توده‌های قیام‌کننده اعلام کنند: "امام هنوز حکم جهاد نداده است!".

اما جرعه‌ی قیام قهرآمیز از سوی توده‌ها زده شده بود و حتا خمینی فریب‌کار هم نمی‌توانست مانع آن شود. متأسفانه در نبود پیشاهنگ انقلابی منسجم و آگاه کمونیست، خصوصن در روزهای بیست‌ویکم و بیست‌ودوم بهمن و عدم افشای به موقع آن‌چه که طی ماه‌ها در پس پرده و حتا به شکل علنی در واپسین هفته‌ی مانده به قیام در حال تکوین بود، دو روز نبرد خونین توده‌ها با توجه به تسخیر بسیاری از مراکز ستم، یک تأثیر سیاسی و روانی منفی مهم بر جامعه داشت: بخش بزرگی از توده‌ها و بازمانده‌گان سازمان‌های سیاسی انقلابی به اشتباه باور کردند به پیروزی رسیده‌اند! و نه فقط این، بلکه بدتر از آن گمان کردند جمهوری اسلامی ثمره‌ی قیام مسلحانه‌ی خودشان است! ↓

تهران فرستاد و به شاه رسماً اطلاع داد که "مسأله ایران" به نحو قطعی در کنفرانس گوادلوپ حل خواهد شد.

کنفرانس گوادلوپ در روزهای ۱۴ تا ۱۷ دی ماه ۵۷، به دعوت ژسگاردستن رئیس‌جمهور فرانسه و با شرکت وی، هلموت اشمیت صدراعظم آلمان، جیمز کالاهان نخست‌وزیر انگلستان و جیمی کارتر رئیس‌جمهور آمریکا برگزار شد. در این کنفرانس مطرح گردید که "اگر شاه بر سر کار بماند، جوی خون در ایران جاری خواهد شد. کمونیست‌ها هر روز قدرت بیشتری به دست خواهند آورد. افسران آمریکایی مجبور به مداخله خواهند شد. شوروی‌ها به این بهانه در ایران دخالت خواهند کرد".

مخالفین این نظر مطرح می‌ساختند که "اگر شاه برود، خلائی که در ایران ایجاد می‌شود، چگونه پر خواهد شد". برونسکی معتقد بود که: "در غیاب شاه، تنها نیروئی که می‌تواند جلوی خطر کمونیسم را در ایران بگیرد هماهنگی و ائتلاف میان نظامیان و روحانیان است". بنابراین، موافقت می‌کنند که شاه برود، بختیار بیاید و ارتش با "انقلاب" همکاری کند.

خطر مداخله ارتش که دغدغه‌ی نوکران جدید امپریالیسم بود، قبیلن در ملاقات‌های محرمانه‌ی متعدد ابراهیم یزدی سخن‌گوی خمینی با والتر زیمرمن، مستشار سیاسی سفارت آمریکا در پاریس، مورد بحث و بررسی قرار گرفته بود.

بنابراین، با اتخاذ تصمیم نهائی درباره‌ی ایران از سوی چهار دولت امپریالیستی در کنفرانس گوادلوپ، روز ۱۴ دی ماه، به ژنرال آمریکایی رابرت هویزر، معاون فرمانده کل نیروهای بیمان آتلانتیک شمالی، مأموریت داده شد تا به ایران برود و ضمن جلوگیری از مداخله ارتش در بحران سیاسی و سرعت بخشیدن به مقدمات خروج شاه از ایران، موجبات ورود خمینی را به ایران فراهم سازد.

در آن مقطع، عمال جدید امپریالیسم و در واقع کارگزاران اصلی "انقلاب مخملی" آنان در ایران مشخص از دو کانال با آمریکا در ارتباط بودند: برخی از آنان از جمله خمینی و ایادی‌اش در فرانسه، برخی دیگر مانند بازرگان، موسوی اردبیلی، سبحانی و بهشتی در تهران از طریق مذاکرات مستقیم با سالیوان سفیر وقت آمریکا در ایران. ژنرال هویزر نیز از طریق امرای ارتش مانند ارتشید قره‌باغی و ارتشید فروست مشغول فراهم نمودن هماهنگی‌های لازم بین آنان و ارتش بود.

خبرگزاری فرانسه در این مورد به نقل از منابع آگاه اظهار داشته بود که: "مأموریت جدید ژنرال آمریکائی (هویزر) بسیار مهم است و این که باید کوشش کند، با جلوگیری از یک کودتای نظامی، که شایعه‌ی آن بیش از پیش قوت گرفته است، مانع از بروز دودسته‌گی در ارتش بشود. ظاهراً دولت آمریکا می‌خواهد که بحران از راه‌های قانونی حل شود و از هر گونه ماجراجویی خودداری کند".

نگرانی آمریکا این بود که میادا نظامیان بعد از رفتن شاه دست به کارهایی بزنند که موقعیت ارتش و حفظ یک‌پارچه‌گی آن را به مخاطره بیندازد. آن‌ها معتقد بودند که اگر ارتش در دوران "انقلاب" انسجام خودش را حفظ کند و با "انقلاب" همراهی نماید، پس از به ظاهر "پیروزی انقلاب" و بعد از آن که احساسات عمومی فروکش کرد، آن وقت ارتش می‌تواند به عنوان بخشی از "انقلاب"، به راحتی به بقاء و انجام وظیفه‌ی خویش یعنی حفاظت از سیستم و حاکمیت سیاسی جدید آن ادامه دهد.

بیستم دی ماه، نخست‌وزیری شاپور بختیار آغاز گردید. روز بعد، سائرس و نس وزیر امور خارجه آمریکا اعلام کرد که شاه به زودی از ایران خارج خواهد شد. از این پس، هماهنگی دارودسته‌ی خمینی با سیاست‌های جدید آمریکا و دیگر دول امپریالیستی شکل مشخص‌تری به خود گرفت که شامل چند بخش اصلی بود: شاه از ایران برود، ارتش و ساواک در خدمت باند خمینی قرار گیرند، خیزش انقلابی توده‌ها مهار شود و جریان نفت



جمله انقلاب ایران، نیازمند درک و تبیین چنین ضرورت‌هاست. مسلماً فهم این موضوعات نمی‌تواند کار چندان مشکلی باشد و معین است که پرسش و تغییر هر مناسبات ناسالم حاکم بر جامعه، منوط به تشخیص هم‌راهان طبقه‌ی کارگر است. هم‌چنین و تنها با درایت کمونیستی و با مقدم شمردن بر منافع عمومی جنبش است که می‌توان پیش‌رفت انقلاب و سپس زدن ایده‌های انحرافی را در صحن جامعه دید و در خلاف درک‌های بنام‌صیخ و رایج - بعضاً - نیروهای درون چپ خارج از کشور قرار گرفت که، اتحاد نیروهای درون جنبش چپ، به معنای هم‌سو شدن خط و خطوط پایه‌ای و استراتژیک نیست، بلکه انطباق سیاست‌ها و تاکتیک‌ها - و آن‌هم در مرحله‌ی معینی از مبارزه‌ی طبقاتی - در مقابل طبقه‌ی حاکمه و ظالم است؛ به معنای تمرکز پائینی‌ها علیه پالائی‌هاست و معین است که بدون اتخاذ چنین امری، امر مبارزه و بسیج کارگران ناممکن می‌باشد.

در هر صورت نمی‌توان ادعای کمونیستی داشت و از تلاش به‌منظور وصل پائینی‌ها در مبارزه با پالائی‌ها، سر باز زد؛ نمی‌توان سخن از یکسانی منفعت اقشار پائینی‌ها به‌میان آورد و عملاً از اتحاد با دیگران فاصله گرفت و آنانرا به قبول سیاست‌ها و تاکتیک‌های خودی ترغیب نمود. چنین نگاه و نگرشی خلاف افکار مارکسیست - لنینیستی است. نظری که «حمید تقوائی» مبلغ و مدافعی آن می‌باشد. اساساً "حزب" «حمید تقوائی»، فاقد یکسانی برداشت‌های کمونیستی با دیگر جریان‌هاست - و آن‌هم در حوزه‌ی نظری - است و اگر در این میان، یکی از دغدغه‌های تشکلات و تجمعات خارج از کشوری را، مسئله‌ی اتحاد نیروهای چپ تشکیل می‌دهد، اما و متأسفانه، معضل و مشغله‌ی فکری «حمید تقوائی» و "حزب" اش، اصلاً و ابداً سامان‌بخشی فعالیت مشترک با دیگران - و آن‌هم - حول سیاست‌های معین و واحد نیست؛ چرا که مسئله‌اش - و بر خلاف دیگران - "سیاسی" است و باوری به نقد "روانی" و "اخلاقی" ندارد؛ چرا که این "حزب" مقوله‌ی اتحاد را دارد به معنای ورود دیگر "سازمان" ها و "احزاب" - به درون خودی تعریف می‌کند و عملاً مخالف هم‌سوئی و نزدیکی پائینی‌ها در مقابل پالائی‌هاست.

«حمید تقوائی» به‌عنوان "لیدر حزب کمونیست کارگری ایران" حول جمع‌بندی - و چه باید کرد - در برنامه‌ی بزرگ‌داشت زندانیان سیاسی در سوئد می‌گوید: " بنظر من چپ نمی‌تواند خودشو سرزنش کند، به دلیل این‌که طبقه کارگر متفرقه، اولاً طبقه کارگر ایران خیلی متشکل‌تر از دوران شاه است... وقتی ما از سیاست صحبت می‌کنیم باید قدمان سیاسی باشد، نقد روانی، اخلاقی، خودخواهیم، ما دمکرات نیستیم، ما خودمانرا دوست داریم، به من می‌گند شما می‌خواهید همه به حزب توون به پیوندند، من می‌گم معلومه، اگر من می‌خواستم به حزب دیگه‌ای به پیوندم، من اول می‌رفتم تو اون حزب، معلومه هر حزبی می‌خواد، این جرم نه شده، این گناه کبیره نیست، این سکتاریسم نیست، گویا چپ مسئله‌اش این‌طوری حل میشه، بیاد فصل مشترک بگیره روی نقطه اشتراکات، من می‌گیم مسئله سر این نیست، مسئله سیاسی‌ست، اون سیاست، اون خطی که از چپ انتظار داریم، اون چیست... بر گردم به امروز، امروز بنظر من هم در سطح در ایران و هم در سطح جهان، از نظر اجتماعی چپ خیلی قویه" ...

البته "لیدر حزب کمونیست کارگری ایران" پیرامون "انقلابات" رخ داده در مصر و لیبی و غیره، توضیحاتی را ارائه داده است که فعلاً جای برخورد با آن‌ها نیست و قصد بر آن است، تا به نکات مطروحه در گیومه اشاره شود و دریابیم که «حمید تقوائی» و "حزب" اش تا چه اندازه به مقوله اتحاد، هم‌کاری و یا ائتلاف فی‌مابین نیروهای چپ باور دارد.

در حاشیه و بر خلاف نظر «حمید تقوائی» باید تأکید ورزید که یکی از جلوه‌های سکتاریسم سازمانی و حزبی در بی‌باوری به نظرات دیگران و در باوری کامل - و به عبارتی دقیق‌تر در خودخواهی - به نظرات خودی‌ست. ↓

به هر حال، قیام مسلحانه بهمن ۵۷ یک حرکت خودجوش بود و هیچ جریانی برای به وقوع پیوستن آن برنامه‌ریزی نکرده بود. اساساً از سال ۱۲۸۵ شمسی، یعنی از زمانی که مناسبات تولیدی به سدی در مقابل رشد نیروهای مولده تبدیل شد (آماده شدن شرائط عینی انقلاب)، توده‌ها بارها برای انجام انقلاب برخاسته‌اند (آماده کردن شرائط ذهنی انقلاب) و سراسر این پروسه هم مملو است از قیام‌های خودبه‌خودی کارگران و اقشار مختلف خرده‌بوروازی و تمامی قیام‌های‌شان نیز به شکست منتهی شده است و از جمله به همین دلیل هم، جنبش نوین کمونیستی با مطالعه و بررسی تمام این قیام‌ها و ساختار سیاسی، اقتصادی جامعه، به این نتیجه می‌رسد که مسیر انقلاب ایران، از میان این گونه قیام‌ها نمی‌گذرد و مسیر نوینی را برای به ثمر رسیدن انقلاب واقعی، یعنی دگرگون ساختن کنی زیرینا و روینای جامعه، در انطباق با شرائط ایران طراحی کردند که عبارت است از: مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای طولانی!

لازم به تأکید است که مبارزه‌ی مسلحانه‌ی آگاهانه و سازماندهی شده در شرائط دیکتاتوری عنان‌گسیخته و عریان در جوامع تحت‌سلطه، نه‌فقط به‌مثابه عالی‌ترین شکل مبارزه‌ی انقلابی می‌باشد، بلکه تنها بستری‌ست که دیگر اشکال متنوع مبارزاتی در سایه‌ی وجود آن برای انقلاب و اعتلای آن ثمربخش واقع خواهند شد. هر گاه این شکل از مبارزه در بطن جامعه‌ی تحت سلطه وجود نداشته باشد، مانند سه دهه‌ی اخیر، هرچقدر هم که جنبش خودبه‌خودی توده‌ها و بر فرض محال فعالیت‌های مبارزاتی صنفی - سیاسی منسجم نیروهای سیاسی متشکل در جامعه گسترش داشته باشد، باز هم نه‌تنها ره به انقلاب نمی‌برند، بلکه یا در نطفه یا در نهایت شکست خواهند خورد و بی‌تردید شکست‌های سیاسی - مبارزاتی، چه در حرکت‌های خودبه‌خودی توده‌ها که طبیعتاً محکوم به شکست‌اند و چه در جنبش‌های سازمان‌یافته‌ی پیشاهنگان انقلابی آنان به هر دلیل که باشد، همواره دوره‌های جدیدی از سکون، سرخوردگی و یأس و تسلیم مبارزاتی را با خود به ارمغان خواهند آورد. و هر بار، مجددن وظیفه‌ی انقلابی بن‌بست شکنی و راهگشائی مبارزاتی را در برابر انقلابیون به‌طور کلی و کمونیست‌ها به‌طور اخص قرار می‌دهد. اینک نیز تنها یک مبارزه‌ی سیاسی - نظامی می‌تواند هم پیشرو واقعی را به‌وجود آورد و هم جو سکون و یأس را شکسته، انرژی انقلابی توده‌ها را در مسیر یک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای طولانی که به سرنگونی ارتجاع (داخلی و خارجی)، تسخیر قدرت دولتی و پیروزی انقلاب منجر شود، قرار دهد.

حمید تقوائی و مقوله‌ی اتحاد

ادامه از صفحه ۱

مفهوم اتحاد فی‌مابین نیروهای درون چپ سال‌ها و سال‌هاست که مورد بحث و مناقشه است. هر یک از سازمان‌ها و احزاب دارند نگرش‌های متفاوتی از اتحاد و یگانگی چپ ارائه می‌دهند. جدا از این‌که، اتحاد در کدام بستر و در چه شرایطی بار عملی و واقعی به‌خود خواهد گرفت، جدا از این‌که ریشه‌ی بی‌فرجامی اتحادهای تاکنونی ناشی از چه بوده است، و جدا از این‌که آیا می‌توان بدون ورود به جامعه، به اتحاد پایه‌ای و هدف‌مند دست یافت، برخورد به نگاه و انگیزه‌ی بنادرست بعضاً "سازمان‌ها" و "احزاب" خارج از کشوری - و آن‌هم در حوزه‌ی نظری - پیرامون مقوله‌ی اتحاد می‌باشد.

به‌هر حال آن‌چه را که مهم است، آن است‌که اتحاد را نمی‌توان و نمی‌بایست خارج از چهارچوبه‌های روشن و هم‌چنین خارج از کنش‌های طبقه و اقشار تحت ستم جامعه با طبقه‌ی بالا مورد بررسی و کنکاش قرار داد. به این دلیل که جامعه، شاهد به انقیاد کشیدن و استثمار افسار گسیخته‌ی زورمداران و مفت‌خواران علیه‌ی کارگران و تمامی اقشار تحت ستم می‌باشد و پُر واضح است که هر انقلابی و از

تعرض، جوهر سیاست پرولتری است!

مرگ بر امپریالیسم و سگ‌های زنجیری‌اش!



کار مانده است و دارد، مردم را سر کیسه و سرکوب می‌کند؟ مگر بی‌دلیل بوده و می‌باشد که قربانیان نظام و مخالفین خود را دارد، در اینور و آنور جامعه به دار می‌کشد و جان صدها نفر را می‌گیرد؟ در حقیقت چرخه‌ی تعرض دهه‌هاست یک‌طرفه شده است و در مقابل جنبش‌های اعتراضی کارگری - توده‌ای، شاهد عکس‌العمل به‌جا و مقابله‌ای از جانب مدافعین خود نیست. متأسفانه حضور و دخالت‌گری کمونیستی و هم‌چنین دیالوگ سازنده به‌منظور یگانه‌گی و پیش‌رفت انقلاب به‌یگی از مشکلات اساسی نیروهای کمونیستی تبدیل گردیده است و جنبش‌های خودجوش داخل، بر خلاف ایده‌ها و افکار بنادرست عناصری هم‌چون «حمید تقوایی» دارد، راه خود را پی می‌گیرد و علی‌رغم تفاوت‌های منفعتی، در مقابل طبقه‌ی حاکمه و مدافعین رنگارنگ رژیم جمهوری اسلامی به صف - شده و می‌شوند و یک‌صدا و یک‌زبان، نظام امپریالیستی را به چالش می‌کشند. نمونه‌ها فراوان‌اند و می‌توان نشان داد که توده صدها قدم از به اصطلاح نماینده‌گان سیاسی خود به پیش است.

بر مبنای چنین واقعیتی‌ست که چپ امروزی دارد مورد ملامت و سرزنش قرار می‌گیرد؛ چرا که بیش از سه دهه‌ای‌ست کوچک‌ترین کار مثبت و عملی‌ای از خود نشان نداده است؛ چرا که از کارگران و توده‌ها فاصله گرفته است و گفته‌هایش فاقد پشتوانه‌ی عملی‌ست؛ چرا که همه‌ی وظایفش را حول حمایت و پشتیبانی از جنبش‌های اعتراضی کارگری - توده‌ای و هم‌چنین افشای‌گری از رژیم سرپای مسلح و خشن - و آن‌هم در خارج از کشور - پای ریخته است و هیچ برنامه و نقشه‌ی عملی‌ای، برای حضور، دخالت‌گری و مبارزه‌ی رو در رو با ارکان‌های حافظ بقای سلطه‌ی امپریالیستی ندارد.

شاهنگ راد

ابدئولوژی فرمانروایان روسیه در سال ۱۹۹۵: غرب‌گرایان و آروآسیائی‌ها

ادامه از صفحه ۱

نویسنده: ولادیمیر بیلنکین

ترجمه: پویان کبیری (قسمت اول)

یادداشت مترجم بر چاپ دوم:

ولادیمیر بیلنکین (Vladimir Bilenkin) استادیار دانشگاه ایالت کارولینای شمالی در آمریکا می‌باشد. این مقاله برپایه‌ی نوشته‌ای است که در نشست سالانه‌ی انجمن ادبیات تطبیقی جنوب در شهر رالی (Raleigh) در ماه سپتامبر سال ۱۹۹۴ ارائه شد. متن انگلیسی مقاله در مجله‌ی بررسی ماهانه (Monthly Review Magazine)، دوره‌ی ۴۷، شماره‌ی ۵، اکتبر سال ۱۹۹۵ به چاپ رسیده است.

جریان سکتاریستی کمترین اعتقادی به وحدت طبقه‌ی کارگر و محرومان - نداشته و - نه‌دارد؛ جریان سکتاریستی هم‌واره و هم‌واره در حال و هوای خودی‌ست و عقب ماندن از توده‌ها، جمود فکری و تحریف مارکسیست - لنینیست از مشخصه‌ی بارز آن می‌باشد و کاری به دنیای واقعی و به خواسته‌های اقشار ستم‌دیده نه‌داشته و نه‌دارد. بنابراین، بیان چنین احکامی از جانب این و آن، به معنای نقد روانی و یا اخلاقی نیست بلکه بر گرفته از رفتار و کردار سیاسی عناصر و جریاناتی‌ست که دارند در مقام چپ، به تخریب آرمان چپ می‌پردازند.

در هر صورت به بنییم که دنیای حقیقی تا چه اندازه هم‌سو با نظرات «حمید تقوایی» - پیرامون وجود تشکل بالای طبقه‌ی کارگر و چپ - می‌باشد و آیا آن‌چه بر فضای جامعه‌ی ایران حاکم است، نشان از پیش‌رفت طبقه‌ی کارگر و رشد چپ دارد؟

قبل از ورود به نظرات فوق، از در، پاسخ این سؤال بر آیم که تجلی پیش‌رفت چپ و طبقه‌ی کارگر - و آن‌هم به‌عنوان طبقه‌ی متشکل، سازمان‌یافته و هم‌چنین چپ "قوی" و تأثیرگذار - را باید و می‌بایست در کدامین کارکردها دید؟ آیا جامعه نباید و نمی‌بایست بر تحركات چپ اجتماعی - و آن‌هم از نوع قوی آن - روبرو گردد و محصل آنرا در تقابل تعرضات رژیم به‌عینه مشاهده نماید؟ مگر چپ قوی و بالغ، چپ تأثیرگذار نیست و حضور نه‌دارد؟ و ...

خوش‌بختانه جامعه پاسخ سؤالات فوق را داده است؛ چرا که کردها و ناکرده‌ها زمینی‌ست و هم‌چنین دارد این موضوع را در مقابل هر انسان آزاده به‌نمایش می‌گذارد که چپ کنونی نسبت به چپ گذشته و "سنتی" پیش‌رفته‌تر، بالنده‌تر، سر زنده‌تر و عمل‌گراتر نیست؛ هم‌چنین پذیرفتنی‌ست که میزان اعتراضات کارگری نسبت به گذشته قابل شمارش نیست و طبقه‌ی کارگر علی‌رغم مقابله‌ی رو در رو و روزانه با کارفرمایان و سرمایه‌داران، هم‌چنان پراکنده، نامنجم و نامتشکل و آن‌هم به دلیل قوانین حاکم بر نظام وابسته و سراسر خشن ایران می‌باشد. مضافاً این‌که قابل اذعان است به دلیل تحولات جهانی و هم‌چنین به دلیل رشد تکنولوژی و دسترسی به منابعی اطلاعاتی، این‌روزها تفاوت‌های بس عظیمی با دوره‌های پیشین دارد، اما و متأسفانه و به‌موازات آن‌ها باید تأکید ورزید که نمودهای عملی دانش طبقاتی روشن‌فکران و کمونیست‌ها قابل رویت نیست؛ به این دلیل که چپ امروزی از فیم و درک قانون‌مندی‌های حاکم بر جامعه بسیار و بسیار، عقب‌تر از چپ بدون "دست‌رسی" به منابعی آگاه دهنده‌ی چپ پیشین می‌باشد. ثمره‌ی چپ "قوی" مخفی و در خود نیست و کاملاً علی‌ست. چپ "اجتماعی" مورد نظر، بی‌سازمان و سر در گم است و خواسته‌ها، سیاست‌ها و تاکتیک‌هایش در خدمت به حل مبارزه‌ی طبقاتی درون جامعه نیست.

این روزها دنیا و بویژه جامعه‌ی ایران دارد به دلیل فقدان یک سازمان رزمنده و کمونیستی رنج می‌برد. جنبش‌های اعتراضی طبقه‌ی کارگر و دیگر اقشار ستم‌دیده یکی پس از دیگری بی‌اخاسته‌اند و دارند توسط جریانات و عناصر وابسته به سرمایه، به انحراف کشیده می‌شوند. همه‌جا و از جمله در ایران، کعبه‌ی آمال و آرزوهای مردم، عناصر اصلاح‌طلب حکومتی و مدافعین نظام تبدیل گردیده‌اند و هیچ نیروی سالمی نیست تا بداد مردم دردمند برسد. کارگر جان‌اش به لب‌اش رسیده است و از این وضعیت زله است و سرمایه‌دار، دارد با هوشیاری تمام، انرژی وی را در جهت منفعت خود سمت‌وسو می‌دهد. میادین ایران درگیر، تنش‌ها و زد و خورد‌های فی‌مابین کارگران و زحمت‌کشان با وابسته‌گان به طبقه‌ی سرمایه‌داری‌ست و در این‌میان چپ "اجتماعی" و "قوی"، کمترین نقشی در این کشف‌ناشد ندارد. مگر بیهوده و بی دلیل است که رژیم جمهوری اسلامی هم‌چنان - و علی‌رغم تحلیل‌های جریانات چپ و آن‌هم در اوائل سال‌های جابه‌جائی حکومت، مبنی بر این‌که رژیم "رفتنی‌ست"، "ثبیت" نه شده و "بحرانی‌ست" - بر سر

درواقع تلاش موزونی است برای ساختن فضای ایدئولوژیک به شکلی که عرصه را برای مانور سیاسی و مناظرات مسابقه‌ای قدرت نخبگان در حال رقابت و هم‌چنین برای همبستگی بر سر مسئله‌ی عمومی حفظ سلطه‌شان بر کل جامعه مهیا نماید."

در عین حال، این مقاله قدرت ایدئولوژیک مارکسیسم در برابر جریانات فوق‌الذکر را نیز مورد توجه قرار داده است. امید است که برای خواننده‌گان فارسی زبان و شناخت هرچه وسیع‌تر آنان از سیر تحولات و اوضاع و احوال جامعه‌ی روسیه در دو دهه‌ی گذشته، مفید و حاوی نکاتی ارزنده باشد.

بخش اول

همان‌طور که تروتسکی ۶۰ سال قبل در تجزیه و تحلیل‌هایش از جامعه‌ی شوروی پیش‌بینی نمود، رد یک اقتصاد با برنامه در واقع به سیر قهقرائی عمیق اقتصادی و اجتماعی در سرزمین اتحاد شوروی سابق منجر گشته است. قدرت تئوریک مارکسیسم کلاسیک به بهای تلخ و گزافی مجددن مورد تأیید قرار گرفته است. گرچه روسیه به عنوان ابر قدرتی هسته‌ای باقی مانده، اما سریع‌ن به سطح اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی یک کشور جهان سومی سقوط کرده است. از مهم‌ترین جنبه‌های این پروسه می‌توان نکات زیر را نام برد:

← در زمینه‌ی اقتصادی، غیرصنعتی‌شدن و جهت‌گیری مجدد اقتصاد ملی به طرف مدلی که وسیع‌ن برپایه‌ی صدور مواد خام، واردات کالاهای ساخته شده و مواد غذایی و هم‌چنین وابستگی فزاینده به سرمایه‌ی خارجی و نهادهای بین‌المللی آن قرار دارد.

← از لحاظ ساختار اجتماعی و سیاسی، نابرابری وسیع در زمینه‌ی ثروت، در فقر زیستن اکثریت جمعیت و تقسیم ساختار مسلط بر جامعه‌ی روسیه به بخش‌های وابسته (کمپرادور) و ناسیونالیست.

تقسیم‌بندی اخیر (یعنی بخش‌های ناسیونالیست و کمپرادور)، صف‌آرایی دو قطب سیاسی - فرهنگی رقیب را ایجاد نموده که معمولن از آنان به عنوان "دموکراتیک" و "ناسیونالیست" یاد می‌شود. هسته‌های ایدئولوژیک آنان می‌تواند به‌مثابه "غرب‌گرائیسم" و "اروآسیائیسم" مورد شناسائی قرار گیرد، زیرا اعتقادات هر دو ایدئولوژی، از طریق یک تفسیر متباین از مشخصات تاریخی روسیه و جایگاه آن در درون نظم جهانی بین‌المللی، به تفصیل درآمده و قانونی گردیده‌اند. متن زیر، نقدی بسیار کلی بر این ایدئولوژی‌ها و برخی عمل‌کردهای فرهنگی که به وسیله‌ی آنان اعمال می‌گردد، با تمرکز بر رابطه‌ی بین پروژه‌های آنان در سطح ملی و فرهنگی است.

این مقاله، بار اول در سال ۱۹۹۶ به فارسی ترجمه گردید و انتشار یافت. اکنون، اگر چه دو دهه از ارائه‌ی این مطلب می‌گذرد، اما از یک طرف روند عینی حرکت و توسعه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی روسیه طی این مدت به خوبی بیانگر صحت برخی نظرات مطرح‌شده در این نوشتار است و ما می‌بینیم که فرمانروایان آن نه تنها در نظر، بلکه عملن در راستای ایجاد یک اتحادیه‌ی اروآسیائی گام برمی‌دارند و تا حدودی نیز موفق به انجام آن گشته‌اند. ضمن این‌که، اساسن یکی از کشمکش‌های روسیه با اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا که مخالف سرسخت این امر هستند، بر سر همین موضوع می‌باشد و آخرین نمونه‌ی این رویارویی پنهان و آشکار نیز مورد اوکراین است که خود یک وزنه و پایه‌ی مهم برای روسیه در تشکیل چنین اتحادیه‌ای می‌باشد. در این ایام، اوکراین برای دومین بار دستخوش "انقلاب مخملین" توسط امپریالیست‌های غربی گشته است. هدف، کشاندن اوکراین به طرف اتحادیه‌ی اروپا و هرچه بیش‌تر محدود و محصور نمودن توان سیاسی و اقتصادی روسیه به‌مثابه رقیبی که از توانائی نظامی - هسته‌ای بالائی برخوردار است، می‌باشد.

از طرف دیگر، با توجه به مرور دوباره‌ی آن و لزوم اصلاح نارسائی‌های موجود در چاپ اول (چه در متن ترجمه و چه در نشر آن) و تدقیق هرچه بیش‌تر آن با متن اصلی، اقدام به بازنگری و تصحیح همه‌جانبه‌ی ترجمه و لذا چاپ مجدد آن می‌نمائیم.

همان‌طور که در چاپ اول گفته شد، این نوشتار مشخصن دو جریان فکری موجود در جامعه‌ی روسیه در پی فروپاشی اتحاد شوروی، که توسط روشن‌فکران و نخبه‌گان صاحب امتیاز نماینده‌گی می‌شوند، را تحت عناوین غرب‌گرایان و اروآسیائی‌ها (اروپائی-آسیائی) معرفی می‌نماید.

با توجه به این متن، غرب‌گرایان، انقلاب روسیه و دوره‌ی شوروی را انحرافی از مسیر عادی تاریخ جهان قلمداد می‌کنند و خواهان گذار به سرمایه‌داری مدل غربی می‌باشند و اروآسیائی‌ها، ضمن توصیف تمدن غرب به‌مثابه پدیده‌ای نژادی- فرهنگی و با تکیه بر سنت‌گرائی و ایدئولوژی شدیدن التقاطی خویش، روسیه را جزئی از خانواده‌ی اروآسیائی‌ها می‌دانند و رؤیای تشکیل مجدد اتحاد اروآسیائی‌ها، که با فروپاشی اتحاد شوروی از بین رفت، را در سر دارند.

نویسنده خود، این مقاله را نقدی بسیار کلی بر این دو جریان و ایدئولوژی آنان می‌داند و علاوه بر آن، با نقد برخی عمل‌کردهای فرهنگی که توسط آنان اعمال می‌گردد، تمرکز خود را بر رابطه‌ی بین پروژه‌های آنان در سطح ملی و جهانی قرار می‌دهد.

هم‌چنین، نویسنده معتقد است که غرب‌گرائیسم و اروآسیائیسم نه در تضاد با هم، بلکه مکمل یکدیگرند. و اعلام می‌دارد که "آن‌چه که در سطح به عنوان مناقشه بین نمونه‌های آشتی‌ناپذیر فرهنگی - اجتماعی ظاهر می‌گردد،



جاودان باد خاطره‌ی شهدای دی و بهمن ماه چریک‌های فدائی خلق ایران



گرامی باد یاد رفیق حسن نوروزی از کارگران برجسته در کادر رهبری
چریک‌های فدائی خلق ایران (تاریخ شهادت: ۲۰ دی ماه ۱۳۵۲)

★ مقالات بدون امضاء از سوی شورای نشر به می‌باشند. ★

برای ارتباط با ما، با آدرس‌های زیر تماس بگیرید:

Post: Postbus 10492
1001 EL Amsterdam, Nederland
TEL.: +31 624 797 133
E-Mail: pouyan@19bahman.ne
Web site: <http://www.19bahman.net>

با کمک‌های مالی خود و ارثه‌ی هر گونه سؤال، نظر، انتقاد و
پیشنهاد، ما را در انجام وظائفمان یاری رسانید.

غرب‌گرائیسم و آروآسیائیسم به یک‌باره پدیدار نگشته‌اند. آن‌ها از سال‌های ۱۹۷۰ در بین مجامع علمی و ادبی بسیار نزدیک به محافل مختلف درون حزب و بوروکراسی دولتی، تحت مراقبت نزدیک اما دور از نظارت خصمانه‌ی ارگان‌های ایدئولوژیکی حزب کمونیست اتحاد شوروی و کا. گ. ب. به آرامی رشدونمو کرده‌اند. تفکر مارکسیستی بسیار پیش‌تر از آن‌که از سوی رهبران ای‌کوم سابق (بوروکرات‌های محلی حزب) و نویسندگان مزدور حزب رومن "مُرده" اعلام گردد، در این دوائر به تفکری منسوخ و از مُد افتاده تبدیل شده بود. از آن پس، مارکسیسم به‌مثابه پاسخ عملی بلقوه به هر دو، یعنی هم به واقعیت اسفناک اجتماعی و هم به ایدئولوژی‌هایی که از چنین واقعیتی برخاسته و به وسیله آن بازتولید می‌شوند، از همه‌ی مواضع قدرت کنار زده شد و از سوی روشنفکران صاحب امتیاز، تاملن مورد نفی و انکار قرار گرفته و طرد گردید. مارکسیسم به‌مثابه دشمن قدیمی و آینده‌ی ایدئولوژی‌های مورد بحث در ذیل، شاید عمیقن و وسیعن به‌خوبی ایستاده‌گی نماید، اما امروز بانگ سازمان‌یافته‌ی قدرت‌مندی ندارد.

بخش دوم

پایه‌های اصلی تفکر غرب‌گرائی روسی می‌تواند به شرح زیر خلاصه گردد:

- ← انقلاب روسیه و دوره‌ی شوروی، انحرافی تاریخی از مسیر عادی تاریخ جهان بودند. انحراف از مسیری که انتهایش به سرمایه‌داری لیبرال و نهادهای آن، همان‌طور که در غرب وجود دارد، ختم می‌شود. بنابراین هدف استراتژیک، بازگرداندن روسیه به "خانواده‌ی ملت‌های متمدن"، و ای‌بسا به‌عنوان شریک مراکز قدرت شمالی‌اش، می‌باشد.
- ← غرب‌گرایان از لحاظ اقتصاد سیاسی و تئوری اجتماعی‌شان، به آدم اسمیت و تفکر جامعه‌ی مدنی خودبه‌خود نظم‌پرداز یا تنظیم شونده‌ی او، اقتصاد کلان مکتب شیکاگو، و به شکل راست افراطی به ایده‌های داروینیسیم اجتماعی عقب‌گرد کرده‌اند. رقابت و نفع شخصی به‌عنوان محرک‌های "طبیعی" و "عادی" (تکیه کلام‌های نئولیبرالیسم روسی) رفتار اجتماعی، که سرانجام به نفع جامعه به‌مثابه یک کل می‌باشند، تقدیس می‌شوند و دموکراسی بدون تسلط بازار آزاد و مالکیت خصوصی، غیرقابل تصور قلمداد می‌شود. ادامه در شماره‌ی بعد

رفقای گرامی!

با ارسال مقالات و مطالب خود، ما را در غنای بیش‌تر نشریه یاری رسانید. بدیهی است، مطالبی در نشریه منتشر خواهند شد که در راستای اهداف و وظائف مبارزاتی سازمان ۱۹ بهمن قرار داشته باشند. از اصلاح املائی و انشائی مطالب رسیده معذور می‌باشیم.

جاودان باد خاطره‌ی آموزگار و رهبر کبیر پرورتاریای جهان



زنده باد انقلاب! برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق به رهبری طبقه‌ی کارگر! زنده باد کمونیسم!